



از دیوار برلین تا دیوارهای ذهنی

مسعود بهنود

— و این خواست را فریاد کنند تا وقتی اتفاق افتاد، یک هفته نبود. به مراتب کوتاهتر از زمانی که صرف ساختن — فقط ساختن — این دیوار شد.

این دیوار شافن و تاریخچه‌ای دارد که آن را از هر دیوار و مرز دیگری در جهان متمایز می‌کند. از آن زمان که در کنفرانس تهران، سران وقت متفقین — استالین، روزولت و چرچیل — نقشه جهان را روی میز گذاشتند و درباره آینده جهان سخن راندند. به بیان دیگر مطمئن شدند که با گیر افتادن ارتش هیتلر در برفهای شوروی و ورود کامل آمریکا به جنگ، هیتلر بازنده جنگ خواهد بود، تصویر جهان آینده معلوم شد. آنجا آشکار گردید که تضاد آینده جهان، بالمال در داخل اردوی پیروزمندان جنگ، و در کدامین نقاط خواهد بود. از همان زمان که عطیبات "اورلرد" پایه‌ریزی شد و آشکار گردید که جنگ در سرزمین زادگاه آن، یعنی آلمان پایان خواهد پذیرفت. معلوم شد که نقطه درگیری بعدی — به احتمال نقطه شروع جنگ جهانی سوم — در اطراف رود راین خواهد بود.

وقتی آمریکا، به عنوان تنها دارنده بمب اتم، آن را بر سر ژاپن انداخت چند منظور داشت که یکی از آنها از بین بردن امکان ورود ارتش سرخ به سرزمین آفتاب تابان بود. به این ترتیب، فقط یک نقطه برای تصادم آینده، دو ابرقدرت باقی ماند، آنهم آلمان بود، و به روایتی آنهم فقط و فقط برلین. وقتی ارتش سرخ، به ترفند استالین تا پیش از نصف آلمان رفت، آمریکا با پیاده کردن چتر باز، جزیره‌ای در وسط آن ایجاد کرد و آن جزیره (برلین غربی) را در مذاکرات پالتا، سهم جهان سرمایه‌داری دانست. این بی‌قوارگی در جغرافیای اروپا، در حقیقت

فرانسه را پیشگویی می‌کنند، بالاخره یک سال درست می‌آید. سه چهارسالی وقوع یک سانحه طبیعی در منطقه زلزله‌خیز غرب آمریکا، یا شمال ژاپن را خیر می‌دهند. بالاخره یک زمان روی می‌دهد. این بازی باخت ندارد. اما بردهای کلان بر آن متصور است.

بدین ترتیب، کمتر ماجرای سیاسی بزرگی در جهان رخ می‌دهد که این خیل عظیم مثلاً "پیشگویان آن را قبلاً" خبر نداده باشند، و یا به نوعی با جملات "نوستراداموس" واریه آن نزدیک شده باشند. چون به حال، هر ماجرای سیاسی نیاز به مقدمه و پس زمینه‌ای دارد. ترور و مرگ و سوانح طبیعی که نیست. با همه اینها، در آغاز سال ۱۹۸۹ میلادی هیچ پیشگویی نتوانست حوادث روزهای پایانی آن را حدس بزند و پیشگویی کند.

جانشینان نوستراداموس که معتقدند علمی دارند که وقایع بزرگ را از صدها سال قبل پیش می‌گویند، نتوانستند حوادثی را که بزرگترین رویدادهای این قرن — پس از دو جنگ جهانی — نامیده شده، گمانه زنند.

تحولات اروپای شرقی، در عین حال در نوشته‌های تحلیل‌گر سیاسی نیز، تا شش ماه پیش از وقوع آن ظاهر نشد. حال آن که حالا پس از وقوع، همه معتقدند که نتیجه طبیعی و قهری واقع بینی در یکی از دو اردوی قدرت جهانی است... چرا؟

علت ناتوانی همه شرط‌بندان (پیشگویان) و تحلیل‌گران در این کار، در شتابی است که وقایع جهانی دارد. شتابی، همچون سرعت سفینه‌ها و دیگر وسایل جابه‌جایی، شتابی که قدرت تفکر و گاه تحلیل آنها را از آدمی می‌گیرد.

باز شدن دیوار برلین، به دنبال یک سلسله حوادث عجیب و غریب در اروپای شرقی از آن زمان که کسانی جرئت کردند آن را بخواهند

در غرب، مرسوم است که نزدیک سال نو، دکانهایی باز می‌شود به نام پیشگویی سال



آینده. با وجود آن که در جهان علم زده اواخر قرن بیستم، دیگر بشری اذن دانش استدلالی، آب نمی‌خورد، ولی پیشگویان دکان پر رونق دارند. به ویژه که اینک به کامپیوتر — حرز جواد تمدن قرن بیستم — نیز آراسته‌اند و گاه در آگهی‌های پیشگویان می‌خوانیم که "پیشگویی با کامپیوتر... پیشگویی با ۴۰ مکابایت" و... از همین رو، تعجب آور نیست که آمار می‌گوید ۸۵۰۰ پیشگو و رمال فقط در جزیره انگلستان حضور دارند. و رئیس کاخ سفید در دوران ریگان، در کتابش می‌نویسد که رئیس ابر قدرت غربی، بی‌موافقت یک کف‌بین کالیفرنسیایی به هیچ‌کاری، حتی ملاقات با گورباچف تن نمی‌داد.

در آغاز هر سال، هر نشریه‌ای و هر بنگاه خبرگزاری معتبری به سراغ یکی از این پیشگویان می‌رود و فهرستی از حوادثی را — که به زعم آنان — در سال بعد رخ خواهد داد، ردیف می‌کند، و در ابتدای آن نیز شرح می‌دهد که این پیشگو سال پیش، مرگ فلان رهبر، زلزله فلان شهر، سقوط بورس و... را پیشگویی کرده بود. گاه بر اساس این افسانه کسانی برای خود بیمه‌نامه می‌خرند، سهامشان را می‌فروشند، شغل عوض می‌کنند و...

این لشکر چند هزار نفری پیشگویان، علم می‌گوید، فقط اطلاعات جمع می‌کنند و قوه استنتاج قوی دارند. یعنی متوجهند که فلان شخصیت جهانی سرطان گرفته، یا مدارات اقتصادی بر چه جهتی می‌چرخد و...

علاوه بر اینها، معمولاً کسی از آنها حساب پس نمی‌گیرد. چهار پنج سالی مرگ شاه سابق ایران یا پمپیدو رئیس جمهوری بیمار

جوبی لای چرخ و استخوانی لای زخم جهان بود. که چون جان می گرفت، می بایست سومین جنگ برخاسته از اروپا را نصیب جهانیان کند.

در سالهای پس از جنگ، روند حوادث نشان داد که نه ایران، نه کره، نه هند و چین، نه کوبا، نه آفریقا و نه هیچ نقطه بحرانی دیگر جهان، قابلیت آن را ندارد که ابر-قدرتهای پس از جنگ را به رویارویی مسلحانه بکشد. فقط و فقط آلمان، از میان دهها سناریو که برای شروع جنگ جهانی سوم، در دانشکده های نظامی، کمیسیونهای دفاع و جنگ، واحدهای تحقیقاتی ضد امنیتی و توسط دانشمندان معتبر علم سیاست نوشته شد، همیشه سناریو معروف به فرانکفورت اهمیت و برد بیشتری داشت. چنین بود که شوروی از میان اقصای اروپای خود به آلمان (شرقی) اهمیت بیشتری می داد. غرب سرمایه داری نیز بازسازی آلمان و حفظ برلین (غربی) را در کانون برنامه ریزیها و کمکهای خود قرار داده بود.

اولم ریخت محترم ترین رهبر اروپای شرقی بعد از جنگ بود و ادناثر عزیزترین دردانه اروپای غرب.

در اوج جنگ سرد، آن گاه که شوروی هم دیگر دندان اتمی داشت، به دستور خروشچف دیوار برلین یا گرفت که دیوار مرامی، عقیدتی و در حقیقت محکمترین دیوار جهان بود چرا که در کنار این دیوار مهیبترین قدرتهای تاریخ روی زمین برابر هم صف می کشیدند. تمامی چهار هزار موشکی که بعد از جنگ، در اروپا مستقر شد، بر اساس یک نقطه کانونی - دیوار برلین - مستقر و جهت گیری شده بودند. هر چه سالهای قرن جلوتر رفت، این دیوار قطعی تر، نشکستنی تر و محکمتر شد. چنین می نمود که فقط بورش سپاهیان و تانکها - یا شلیک بمبهای هسته ای - ممکن است این دیوار را از میان بردارد.

تقصیری نداشتند پیشگویان کامپیوتری که ۱۰ ماه پیش از باز شدن دیوار، جرئت چنین پیشگویی غیر معقولی به خود نمی دادند. تقصیری نداشت چرچیل که گفته بود گذر از مرز بین دو آلمان بزرگترین مصائب تاریخ را در پی می آورد. گناهی نداشت برژنف که گفته بود همه چیزی قابل گفتگوست، جز وحدت دو آلمان و معذور بودند مفسرانی که با سفر ویلی برانت واقع نگر و صلح دوست به آلمان شرقی، نوشتند که تقسیم دو آلمان قطعی شد.

تنها چیزی که در وهم همه اینها، و همه میلیونها تنی که با این پندار مردند، - مانند برژنف و چرچیل و کندی - و نماندند تا باز شدن دیوار برلین را ببینند، نمی گنجید این بود که نمی توانستند قدر و بها و وزن واقعیت و واقع نگری را اندازه بزنند آنها و میلیونها تنی که روز ۲۰ آذر ۱۳۶۸ شاهد

باز شدن دیوار بودند و یا اخبار آن را شنیدند، و چشم بهم سائیدند مبادا خواب دیده باشند. تنها گناهشان همین بود، ورنه عذر بسیار داشتند.

دیوار، یکی از گامها بود. پیش از آن در لهستان، مجارستان، بلغارستان و خود آلمان شرقی حوادثی رخ داده بود. حوادثی که میلیونها تن با اشک شوق شاهد و به وجود آورنده آن بودند. یاد شهیدان و بزرگان خود را زنده می کردند. نامشان را بر دیوارها می نوشتند. جنازه شان را از گورهای گمنام به جایگاههای محتشم حمل می کردند. در هر کدام از نقاطی که مردم در خیابانها بودند و پیروزی و آزادی خود را جشن می گرفتند، نشانه های خونینی از روزهایی که تصمیمات "یالتا" را به زور تحمل کردند، دیده می شد. در هر کدام از این کشورها، نویسندگان و روشنگرانی از تبعیدگاههای تنگ، از انزوا و گمنامی و فراموشی به در می آمدند، به پاداش مجاهدت هایشان قدر می دیدند. به همان



نسبت که کسانی بورش بردند، تا جزء اولین کسانی باشند که از دیوارهای فرو افتاده بگذرند، چون چند روزی گذشت و آشکار شد که این جبر تاریخ و حکم تغییرناپذیر محکمه تاریخ است، کسانی پس از سالها تبعید و دربدری و غربت، چمدان بستند و آماده رفتن به آغوش مادرها و عزیزان خود شدند.

چنین شوق و شور یکپارچهای که بلافاصله از اروپا، به تمامی جهان سرایت کرد، فقط زمانی رخ داد که جنگ فاجعه آمیز جهانی دوم پایان گرفته بود.

مقدر این بود که در پنجاهمین سالگشت شروع جنگ جهانی دوم، چنین واقعه اعجاب آوری رخ دهد.

مردم جهان، بر حسب مرام و اعتقاداتشان، علت این سری رویدادها را به چند گونه گمان می زنند.

بعضی همه چیز را در وجود گورباچف خلاصه می کنند و این همه آوازا را از او می دانند. بعضی فاصله عظیم شرق و غرب از جهت پیشرفتهای تکنولوژیک را پیش می کشند، و این رویدادها را حاصل آن می دانند که عقب افتادگی اردوی شرقی، دیگر برایشان تحمل پذیر نبود. عده ای، ماجرا را ناشی از واقعیت های اقتصادی می دانند و معتقدند که شوروی دیگر امکان اقتصادی ادامه جنگ تسلیحاتی و حفظ اقطار پرخرج خود را نداشت.

گروهی نیز به گسترش ارتباطات به همی دهند و می گویند در دنیای بی مرز فعلی، دیگر حفظ پرده آهنین ممکن نمی شد و... باید گفت علت اصلی در همه اینهاست و نه یکی از آنها. و به خلاصه ترین عبارت علت اصلی واقعیت است. خورشید حقیقت که هیچ وسیله ای برای همیشه، گل اندود نمی شود.

این تعظیم تاریخ در برابر واقعیتهاست و واقعیتها چنان خردکننده و پرشتاب می آیند که دیواری نمی ماند. این سیلی است بنیان کن که بنیاد آنهایی را که می خواهند برابر سیر تکامل بشر سد بسازند، می کند. در برابر آن همه دیوارها، و پیش و پیش از همه، دیوارهای ذهنی، حصار اندیشه های متحجر نابود می شوند همچنان که سیل، در ابتدای حرکت موجودات سنگی و فسیلوارهای پولیت بوروی شوروی را از جا کند، در گامهای بعدی تمام ذهنیت های از سنگ را از راه خود کنار می زند. درسی است برای جهان و جهانیان. این درس، به ویژه باید در جهان سوم غمزه شنیده و خوانده شود. در این جاست که دیوارهای ذهنی برجاست. در این جاست که آدمها چندان به این دیوارها دلبسته اند که جهان را مجموعه ای از قلعه های در بسته می بینند و می خواهند که لابد هر کدام را از دهاهایی آتشخوار و آتش نفس نگهبانی کنند، و در سیاه چالهایشان هزاران هزار تن واقعیت روز را فریاد کنند. اما نگهبانان همچنان شب را جار بزنند.

حوادث اروپای شرقی، به ویژه باز شدن دیوار برلین، تمثیلی است از انسان امروزی، انسانی که قصد آن دارد که از حصارهای ذهنی خود ساخته بیرون بزند. سرشت حقیقت جو و روشنائی طلب انسان، به چنین معجزه ای دست می زند. این تازه، اول کار است. ■